



از شاعر بودن، تا شاعر شدن

درباره مجموعه شعر «رنگ‌ها و سایه‌ها» سروده مهدی مظفری ساوجی

دکتر مرتضی کاخی

کرده است. اگر کاری را بخواهد انجام دهد ول کن نیست و چون مؤدب و محترم است نمی شود با او خیلی مخالفت کرد. حالا نوبت این کتاب رسیده که اسمش را گفتم. من هم هرچه پیش آید خوش آید و می نویسم. ناگفته نماند که این یک نقد شعر نیست. باری، ششیوه «نقد ادبی» به سان قدمای معاصر فرنگی شصت هفتاد سالی است دیگر کهنه شده و به جای آن تئوری ادبی باب شده است. در نقد ادبی - به طور بسیار خلاصه - منتقد و ارزیاب اثر، می نشست و متن را مثله می کرد و هر بخش و تکه ای را مورد عیارسنجی قرار می داد (البته روی سخن - در این جا - با کسانی که نقد ادبی را مدح یا قدح اثر یا صاحب اثر می دانستند نیست)؛ تقریباً چیزی مثل تشریح به گونه سالن تشریح دانشکده های پزشکی. اما در تئوری ادبی دیگر نیازی به تکه تکه کردن اثر نیست، بلکه باید آن را زنده و جاری تلقی کرد نه مرده و ساکن، و در شعر، زبان شعر از مضمون آن اصلاً جدایی ناپذیر است. شعر در لحظه تولدش اتفاقی است که در زبان خاص خودش می افتد، بنابراین زبانش را با خود می آورد. مخاطب اثر فقط با زبان، یا از طریق آن با شعر سر و کار دارد، اما شاعر با زبان فکر می کند و خیا پردازی یعنی به جای اشیا و امور، این واژه گان است که در درون او جاری می شود و به خارج از او نشست می کند. البته مطلب به این ساده گی و خلاصه گی نیست، اما در این جا همین قدر بس است.

شاید آقای مهدی مظفری ساوجی شاعر، مایل باشد من نقدی مناسب، و احتمالاً مهربان بر کتابش - کتاب شعر اخیرش - «رنگ‌ها و سایه‌ها» (که به تازه گی برنده جایزه کتاب سال شعر جوان ایران شده است) بنویسم. ولی من با اجازه خودم این کار را نمی کنم. می نویسم اما هر چه دلم خواست. حدود ده سالی می شود که او را می شناسم. آن زمان ها او خدمت سربازی می کرد. یک روز با لباس سربازی به مؤسسه فرهنگی امیرکبیر، که من در آن جا مشاور فرهنگی بودم، آمد. او را تا آن زمان ندیده بودم. از من خواست که نظرم را راجع به کتابی که در دست تهیه دارد بگویم و یک عکس یادگاری هم در همان جا با او بگیرم. من از این قبیل مراجعان زیاد داشته ام و هنوز هم کمابیش دارم، ولی زیر بار نمی روم. اما او جنس و جنم دیگری داشت و دست بردار نبود. آن قدر در کریدور و راهرو امیرکبیر به انتظار نشست که بلاخره تسلیم شدم. هم با من عکس گرفت و هم وادارم کرد به اظهار نظر. آقای مظفری ساوجی از آن پس تقریباً هر هفته یا هر دو هفته یک بار به من تلفن می کرد و احوالی می پرسید و سؤالی می کرد یا خبر درگذشت یک شاعر یا نویسنده را به من می داد. بلاخره حرف می زد و نمی گذاشت این رابطه پیوندی نرم و نازک قطع شود. از آن زمان تاکنون چندین کتاب نوشته و چاپ کرده و صاحب اثر و صاحب دیوان شده است، و تقریباً در تمام آثارش مرا کمی شریک

امروزه تولید شعر به لحاظ کمی بسیار زیاد شده است، اما به لحاظ کیفی هنوز من شاعری را سراغ ندارم که به پای نیما و پیروان بلافصل او و دو سه نسل بعد از او برسد. گفتم «شاعری» سراغ ندارم. اما نمی گویم شعری سراغ ندارم، چون گاهی شعرهایی سروده می شود که به ندرت می تواند پا به پای بهترین های آن زمان هم حرکت کند، اما تکرار می کنم که به ندرت و نه در حدی که شاعری فحل بیافریند.

بلای تولید فراوان شعر، معمول شدن شعر سپید است در میان جوانان. من به جرأت عقیده مندم که سرودن شعر سپید به مراتب از سرودن شعر به شیوه کلاسیک های قدیم و معاصر و شعر نیمایی مشکل تر است، و اگر بگویم سرودن شعری که سپید باشد و ناب تقریباً تا به حال ممکن نشده است، عقیده ام را گفته ام.

بلای تولید فراوان شعر، معمول شدن شعر سپید است در میان جوانان. من به جرأت عقیده مندم که سرودن شعر سپید به مراتب از سرودن شعر به شیوه کلاسیک های قدیم و معاصر و شعر نیمایی مشکل تر است، و اگر بگویم سرودن شعری که سپید باشد و ناب تقریباً تا به حال ممکن نشده است، عقیده ام را گفته ام.

همین جا هم بگویم که استثنای این راه و رفتار، شعرهای شاملوست که هرچند به شعر سپید نزدیک تر می نماید تا شعر کلاسیک، ولی اگر نیک بنگریم عکس آن هاست، یکی به دلیل تقطیع ضروری و قاعده مند در شعر بدون وزن عروضی شاملو، در حالی که تقطیع در شعرهای سپید این روزها، یک تفنن است و احتمالاً تنها اثرش، جدا کردن آن از نقطه نظر بصری، از نثر است و کمتر پیش می آید که قاعده مند و ضروری باشد. دیگر این که در شعر شاملو رعایت موسیقی درونی شعر بسیار مهم و حتی موجب بازشناخت شعر او از دیگران است. همین امر شعر او را به شعر کلاسیک که موسیقی بیرونی و میانی هم دارد نزدیک تر می کند، علاوه بر این شاملو بعضاً به وزن هم می پردازد و غالباً قافیه را هر جا تشخیص داد به کار می گیرد. استفاده از زبان مناسب و متناسب آرکاییک که از نثر کلاسیک مایه می گیرد خوشاوندی شعر او را با شعر کلاسیک - دست کم تا حد شعر نیمایی - نزدیک می کند. شعر سپید امروز، عموماً قطعه ادبی غنایی است. کمتر پیش می آید که جز این باشد. التذاد شعری و بگویم شعریت در این ژانر جدیدالاحداث بسیار کم و اتفاقی است؛ وقتی شعر را از تمام آرایه های زیباکننده سخن از موسیقی شعر گرفته تا زبان سخته و فاخر، جدا کردی، باید چیزی بسیار بسیار هیجان آور و تازه و معظم داشته باشی تا مخاطب را بتواند مسحور و متحول و ای بسا میخکوب کند.

در شعر مظفری ساوجی به نکته های تازه ای بر می خوریم که حاصل ذوق و گره خوردگی تخیل و اندیشه است در زبانی فشرده. مثلاً در شعر «طرح چند درخت»:

پنجره گرفته
مجال کوتاهی ست
که می تواند
طرح چند درخت سبز باشد
که می توان
آفتاب را
بر آن نوشت
به هر شکل
یکی باید
این برف را
نشان بدهد

(ص ۶۱)
یا شعر «اگر نبود زمین»:

اگر نبود زمین
چه شکلی می توانست داشته باشد
آفتاب؟

(ص ۶۳)
یا شعر «درخت»:

چه می تواند باشد
درخت
جز این که خانه فصل ها باشد
جز این که
برگ و بر دهد
به آفتاب
به باران
به باد
(ص ۹۲)

و بسیاری دیگر از این مقولات که شعر او را قابل تأمل می کند.

با وجود این فکر می کنم - ولی امیدوارم درست فکر کرده باشم که - روزی برسد که مظفری ساوجی هم مثل بسیاری دیگر - از جمله شاملو - دنبال نسخه های کهنه نخستین آثار خود بگردد، برای نابود کردن آن ها! بگذریم. اخوان ثالث هم نخستین کتاب شعر نیمایی خود - زمستان - را «از نفقه اوقاف جیب، صانه الله تعالی من وجوه نانجیب» چاپ و منتشر کرد و البته هرگز پشیمان نشد و حق داشت.

امیدوارم روزی برسد که این علاقه خارق العاده مظفری ساوجی به شعر، شعر را هم به او علاقه مندتر کند تا جایی که شعر، او را در خواب و بیداری صدا کند و بگوید: قلم بردار و مرا بگو! تا آن زمان من به «شاعر بودن» او اطمینان دارم، از آن زمان به «شاعر شدن» اش هم اطمینان خواهم داشت. امیدوارم.